

## احوال و آثار ملك الشعراء غزالی مشهدی

بتحقیق و انتخاب احمد گلچین معالی

مولانا غزالی مشهدی از شاعران نامدار و پر کار قرن دهم هجری بوده، نامش را محمد و نام پدرش را عبداللّه نوشته‌اند وی بسال نهمصد و سی در مشهد ولادت یافته، و خود در بیابان گفته‌است:

درین مدینه پس از هجرت رسول‌امین گشته نهمصد و سی سال از شهروستین  
بشهریند حدوت آمدم ز ملک قدیم بدین حفیض حوادث ز اوج علیین

غزالی در جوانی از شعرای اردبیل شاه طهماسب بوده و در سال ۱۹۵۸ که خواجه امیر بیگ کججی مهر دار در شیراز اقدام به تخریب کواکب کرده مغضوب شاه طهماسب شد و او را در صندوقی نهاده پنهان‌شده را از سوراخ صندوق بیرون آورده بند زدن تا آنکه او را از گشتان خود سحر کند، شاه غزالی را به شیراز فرستاد که اشعاری در سر زش وی بگوید، و هم در آن سال شعرای شیراز بر در دکان میر محمود طرحی شیرازی که مرکز اجتماع روزانه ایشان بود، غزالی طرح کردند، و چون غزالی در گفتن غزل طرحی تأخیر کرد، عالمی کور دار اجددی شیرازی (متوفی ۹۷۵) در هجو او گفت:

غزالی آن غزل پرداز کاندلر شاعری خود را  
چنان داد که شاگردند خاقانی و سلمان

بمشیراز آمد و ناگه شعری در میان افتاد  
برای امتحان تکلیف چون کردند یارانش:  
بهاه درددندان کرد و درماش بود کنند

اگر خواهی که گوید شعر، باید کند دندانش<sup>۲</sup>

بعداً چون بتهمت بدعدهی خواستند او را آزار دهند، به هندوستان گریخت  
و نخست به دکن رفت، و از آنجا بدعوت علیقلیخان خانزمان که از امرای بزرگ  
اکبر شاه و حاکم جونپور بود، بنزد وی رفت، و مثنوی نقش بدیع را که شامل  
هزار بیت است بنام او کرد، و هزار اشرفی صله یافت، و چون خانزمان یساعی  
گشت و کشته شد (۹۷۴ هـ) منتسبان به او، از جمله غزالی را به اسیری نزد اکبر  
شاه بردند، ولی شاه فضیلت گستر و شعر دوست، او را گرامی داشت و بر کشید  
تا بمنصب ملک الشعرائی رسید، و وی نخستین ملک الشعرائی دوره تیموری هندست،  
در زمانی که غزالی نزد خانزمان و برادرش بهادرخان در جونپور بسر  
میرد، میراشکی قصبی برادر میرحضوری بذوق صحبت وی به هندوستان رفت،  
ولی پیش از ملاقات او در لاهور راه سال ۹۷۲ هـ و در خانه میر سیدعلی مصور  
ترمنی متخلص به جدایی و ملقب به نادرالملک در گذشت. و چهار دیوان  
او را جدایی تصاحب کرده اشعار خوش را داخل دیوان خود ساخت و مابقی را  
بآب شست، و بعداً که غزالی بدربار آمد و منصب ملک الشعرائی یافت با جدایی  
ترمنی در افتاد و مابین ایشان مهاجرات عظیم واقع شد، و پس از آنکه غزالی  
قطعه ذیل را گفت:

اشکی نامراد را کشتی      عقل حیران خون خفته اوست

۲- رد: خلاصه الاشعار و مرفعات العاشقین، و لازم بدکرت که آذر بیکدلی این قطعه را

اشتهاها به بیکی شوشتری شیرازی نسبت داده است.

آنچه پیش تو گوهر سخت همه خرمهره‌های سفته اوست  
 بتو وا مانده چار دیوایش شعر و امانده تو گفته اوست

جدایی دیگر نتوانست در هند بماند، از شاه رخصت حج گرفت و رفت و هم  
 در آن سفر وفات یافت، وی تصویری از غزالی کشیده بود با وضع ناخوشی و بر  
 سر آن یکدیگر را هجوها گفته‌اند که از غایت رکاکت قابل ذکر نیست ،  
 غزالی بسال ۹۸۰ در گذشته و در سرگنج احمدآباد مدفونست ، شیخ  
 ابوالفیض فیضی آگره‌یی که از ارادتمندان او بود و پس از وی ملک‌الشراشه  
 قطعه ذیل را که شامل ماده تاریخ صوری و معنویست در رثاء او گفت :

قدوة نظم غزالی که سخن همه از طبع خداداد نوشت  
 خامه چون در کف اندیشه نهاد نکته بی بر بی استاد نوشت  
 نامه زندگی او ناگاه آسمان بر ورق باد نوشت  
 عقل تاریخ وفاتش بدو ملور «سنة تهمید و هتاده» نوشت

کلیات آثار غزالی شامل هفتاد هزار بیت است. و دکتر ربو نسخه‌یی از آن  
 در فهرست خود (ص ۶۶۱) معرفی کرده است، از منظومات اوست: اسرار المکتوم  
 و رشحات الحیوة و مرآة البکایات ، «و از منظوماتش: مشهد انوار، مرآة الصفات  
 قدرت آثار<sup>۳</sup> ، نقش بدیع، و از مثنوی اخیر نسخه‌هایی در کتابخانه‌های عمومی  
 و خصوصی ایران هست. مثنوی هزبور تخت بنام شاه طهماسب موشح بوده و  
 بعد بنام خانزمان تغییر یافته سپس بنام اکبر شاه مصدر گردیده است .

اینک ترجمه غزالی بقلم تذکره‌نویسان عصری با ترتیب تقدم نقل میشود:  
 «مولانا غزالی بفضایل و کمالات صوری و معنوی محلی بوده، بغایت رنگین  
 گوی و مجلس افروز و خوش صحبت مرزبته :

۲- احمدعلی بنکالی بیسی چند از هر یک از این منظومات بنقل از نقاشی العالمر در

تذکره هفت آسمان آورده است .

## نظم

آنکه در شیوه گوهرباری  
 در قفس کرده صریر قلمش  
 ابر خواهد ز بنانش یاری  
 طوطیان را ز شکر گفتاری

و مولانا ابتدا به هند دکن وارد شده چنانچه باید اختر مرادش صعود نمود، لاجرم علیقلیخان مشهور به خان زمان شخصی را با چند سر اسب و هزار روبیه خرج راه بوی فرستاده مصاحبش را التماس نمود، چنانچه از قطعه‌یی که در بدیهه گفته مستفاد میگردد، چه سر غزالی که غین است اشاره به هزار روبیه است.

## قطعه:

ای غزالی بحق شاه نجف  
 چونکه بی‌قدر گشته‌یی آنجا  
 که سوی بندگان بیچون آی  
 سرخودگیر و زودبیرون آی

و غزالی سالها با خان زمان بسر برده نقش بدیع را در آن زمان بنظم آورد، و در عوض هر بیتی يك علائی صلح یافت، و در حین کشته شدن خان بدست اولیای دولت قاهره افتاده از منظوران حضرت شاهنشاهی گردید، و بملك الشعرا بی رسید، و بعد از چند وقت بمرگ فجأة از عالم دار گذشته کرد. سر گنج گجرات مدفون گردید.

## رتال جامع علوم انسانی

بود گنجی غزالی از معنی  
 مدفنش خاک پاک سر گنج است  
 بعد یکسال، سال تاریخش  
 احمدآباد و خاک سر گنج است

و عند اشعارش از غزل و مثنوی هفتاد هزار بیت است. و از منشوراتش «اسرار مکتوم» و «رشحات الحیات» و «مرآة الکاینات» امروز متداولست، ... «هفت اقلیم»

فلاغزالی چندسال در پیش خان زمان بود، و چون خان زمان بقتل رسید، در خدمت حضرت خلیفه الهی میگذرانید، چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد،

و کلیات او را قریب صد هزار بیت می گویند، در زبان تصوف مناسبت تمام داشت. غزالی متهدی چون بتقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او کردند، از آنجا به دکن فرار نمود، پس به هند آمد، و خان زمان هزار روپیه خرجی برای وی فرستاد، و قطعه‌یی لطیفه آمیز از جوئیور نوشته اشعار بعمل معما نمود که :

ای غزالی بحق شاه نجف.... الخ، چند سال پیش خاترمان بود، بعد از آن بملازمت پادشاهی رسیده خطاب ملک الشعرائی یافت، چند دیوان و کتاب مثنوی دارد، میگویند که او صاحب چهل و پنج هزار بیت است. اگرچه سخن او رتبه عالی چندان ندارد، اما در کمیت و کیفیت اشعار او زیاده از همه اقرانست بزبان تصوف مناسبت تمام دارد، وقایع در شب جمعه تاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه نهم و هشتاد فجاء و بقعه در اجداد آباد واقع شد، و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سرگنج که مقبره منایخ کبار و سلاطین سالفه است دفن کردند، و قاسم ارسال<sup>۴</sup> از زبان قاسم کاهی<sup>۵</sup> این تاریخ گفت :

۴- قاسم ارسال، پدرش چون خود را از نسل ارسال جانتا که یکی از امیرای نامی سلطان محمود غزنوی بود می گرفت تا او را به *عالمی عالمی* می گفت. اصل او از طوس است، و نشو و نما در ماوراءالنهر یافته، شاعری شیرین کلام و بحسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام، بشبیه بسط و انبساط آراسته، و بصفت حسن اختلاط و ارتباط پیراسته بوده، در یافتن تاریخ مدبیل نداشته، صاحب دیوانست، ... ملا در سالی که پادشاه از انک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند، در سنه نهم و نود و پنج درگذشت.

این چند بیت ازوست :

ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر جای که يك نگاه بسد جان برابریست

## قطعه

وش غزالی ، آنسگ مضمون      مست و جنبش ، سوی جهنم  
سال وفاتش ، گاهی بنوبت      «ملحدِ دونی ، رفت ز عالم»

→

لفظ و معنی بحال من گیرند      بیتو چون روی در کتاب کنم



گریان جو بسمنزل احباب گذشتیم      صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم  
«نقل باختصار از منتخب التواریخ»

۵- قاسم گاهی میان کالی کالی کابل، اگرچه شعر او بسیار خامست، و همه مضمون دیگران، اما هیات مجموعی دارد که هیچکس در آن وادی با او شریک نیست، از علم تفسیر و هیات و کلام و تصوف و معما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بی فرینه روزگارست، و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را دریافته، اما همه عمر به الحاد و زندقه صرف کرده، و با اینهمه صفت وارستگی و آزادی و بدل و ایثار او بر وجه اتم است. و قلندران بسیار و لوطی همیشه گرد پیش او میبودند، و اختلاط با سگان بی لحاشی داشت، ... در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همکاب بوده، چون خیر فوٹ ملا قاسم گاهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید، این تاریخ برای او گفت که با وجود دروغ و تکلف بی مزه هم نیست:

رفت بیچاره گاهی از دنیا      سال تاریخ او اگر خواهی  
چون بناچار رفت، شد ناچار      از جهان رفت قاسم گاهی

و پیش از آنکه این دروغ راست شود، ملا قاسم گاهی یک تاریخ فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت، چنانکه سابقاً مذکور شد،

«نقل باختصار از منتخب التواریخ»

دیوان گاهی در کلکته بسال ۱۳۷۵ ه‍.ق با اهتمام دکتر سیدهادی حسن رحمة الله

علیه چاپ شده است ،

ایضاً:

بود گنجی غزالی از معنی . . . الخ ،  
این مطلع را که :  
شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم  
دودیم که باقیست شب فتنه غشودیم  
فقیر در هیچ دیوانی ازو نیافتم، و این ابیات ازوست :...

«منتخب التواریخ»

غزالی مشهدی به بلندفهمی و شیوا زبانی طراز یکتایی داشت، و از دلایز  
گفتار صوفی بهره‌مندی ، «آیین اکبری»

غزالی مشهدی، از اوایل عمر شاعر شناخته‌شده، و چون نوری دندانی را  
هجو گفت، شهرتی بسزا یافت ،

در زمان شاه مرحوم (شاه طهماسب اول) از تهمت رده‌ای اندیشید  
و مهاجرت اختیار کرده به هندوستان رفت، پیش اکبرشاه مقبول‌القول گردید  
و بیش از آنچه مقتضای سعی و کوشش خود بود از وی التفات دید، و چنانکه  
گویند جمعیتش نیز از شصت هزار تومان تجاوز کرده اینک تراید جمعیت  
را دلیل ردالت می‌شمارند، درباره‌ی وی در دست بوده‌است ،

گویند شازده جلد کتاب تصنیف کرده، و این دلیل جمعیت خاطرست، از  
جمله کتابی است بنام نقش بدیع که به عراق آوردند، الحق بد نگفته‌است ....  
«مجمع الخواص»

مولانا غزالی مشهدی

«شیر بیته فصاحت، میر عرصه بلاغت، افسح شرای زمان، املح بلغای  
دوران، صاحب طبیعتی عالی و لالی متوالی مولانا غزالی از مشهد مقلس  
مظهر رضویه‌است، بسیار شاعرپیشه ، سخن‌فهم، جامع، متبوع، فهیم، ذکی بوده ،

نهایت تبحر و متانت در سخن داشته، از حقایق و معارف آگاه، از دقایق و معانی خبردار بوده، بکیفیت باده توحید در بزم تجرید از مستان هشیار و هشیاران سرمست آمده، ذهنی در غایت صفا، فکری در نهایت جلا داشته، پیروی فنون سخن نظماً و نثراً اعم از تاریخ و تصوف و غیرهم بر وجه احسن کرده، گویند چون از خراسان به عراق و فارس آمد، از آنجا رغبت به هند فرموده، از راه دریا به دکن افتاد، در اوایل حال مدتی در آن آن حدود بی اعتبار مانده، بهیچوجه کارش رونقی نیافت، پس خانزمان که از سلاطین مقرر اکبرشاهی بود، و احوالش کما ینبغی گذشت، هزار روپیه نرد وی فرستاد مع این قطعه که مذکور میشود، ومصاحبت او التماس کرد، و آن قطعه مشعرست بر هزاری که فرستاده، چه سر غزالی غین است که هزارست.

ای غزالی بحق شاه نجف که سوی بندگان بیچون آی

چونکه بیقدر گشته یی آنجا سرخود گیسو زود بیرون آی

پس وی بخدمت خانزمان آمده در ملازمت او و برادرش بهادرخان بسر کرد، و کتاب نقش بدیع بل گوهرشهور و غیره اکثر در خدمت و صحبت ایشان گفته شد، بعد از کشته شدن خانزمان بنحوی که گفته شد، وی با سیری بخدمت شاه جلال الدین اکبر رسید، و آن بادشاه غریب نواز حکیم طبیعت، او را بر نهج اعلی بنواخت، و مرتبه مرتبه در شرف ملازمت او بدرجۀ ملک الشعرائی عروج کرد، و امیر سیدعلی مصور مخاطب بنادرالملکی را با او مباحثات و مکالمات و مجادلات و مهاجرات شده چنانچه بعضی از آنها به زبان قلم میگردد. عاقبة الامر بمرگ فجاءه در گذشته، گویند اشعارش قریب به هفتاد هزار بیت هست، از منشوراتش اسرارالمکتوم و رشحات الحیات و مرآت الکائنات است، و منظوماتش خود مشهور است، بعد از وفات از غایت ثروت و مکتب زر نقدش هزار تومان سرخ و سپید مانده بود، و دیگر اشیای او را قیاس برین توان کرد، و وی اعتقاد و ارادت بخدمت



مولانا قاسم گاهی داشته، و شیخ فیضی نسبت اعتقاد و ارادت بخندت وی بسیار داشته، و در تاریخ فوتش گفته است :

قدوة نظم غزالی که سخن ..... الخ .

«عرفات العاشقین»

ازوست :

دادیم بیک جرعه می سودوزیان را در آب فکندیم کلوخ دوجهان را

\*

می عرق آلوده ساخت، چین جبین ترا فتنه ز سر آبداد، خنجر کین ترا

\*

بستر شده در کوی تو خاکترم امشب یا سوخته از آتش دل بترم امشب

جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران یعنی که زشبهای دگر بهترم امشب

\*

چشمت که بخونریزی عشاق سری داشت میکشت بکورا و نظر بر دگری داشت

\*

حسن شهرت، عشق رسوایی تقاضا میکند جرم معشوق و گناه عاشق بیچاره چیست

\*

چون رد و قبول همه در برده غیب است <sup>شکوه غلام انسانی و نه اله است</sup> زانهار کسی را نکنی عیب که عیب است

رتال حال غلام انسانی

کس را نبینم روزغم ، جز سایه در پهلووی خود

آنهم چو بینم سوی او، گرداند از من روی خود

\*

از بزم طرب باده گساران همه رفتند وز کوی جنون سلسله داران همرفتند

نه کوهکن بی سرو پا ماند، نه مجنون ما با که نشینیم ، که یاران همرفتند

۶- مرحوم ملك الشعراى بهار شعری که در رثاء علامه فقید مرحوم قزوینی گفته

در افتخای این نزل غزالی است .

\*  
 بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند      گر کشم يك آه، صدجا میشود آتش بلند  
 \*  
 مبر بیباغ، ببر سوی گلخیم کآنجا      ز بوی سوختگی مفرز جان بیاساید  
 \*  
 جهان را سیر کردن، راحت و آرام هم دارد  
 سفر خوبت، اما محنت بسیار هم دارد  
 \*  
 در حیرتم ز دیده که روزی هزار بار      می بیند آن کرشمه و از جا نمی رود  
 \*  
 رقیب دامن از آن در سرشک من مالید      که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید  
 \*  
 شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم      دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم  
 \*  
 دوش تا صبح در وصل بیارب زدمام      نقد بیداری خود بر محك شب زدمام  
 \*  
 گفتمش از دل پر خون بتو دازم سخنی      خنده می کرد که از رنگ سخن میدانم  
 \*  
 ملك سخن بمملکت جم نمیدهم      يك بيت عاشقانه بمالم نمیدهم  
 \*  
 در عشق بجز پیرهن چاك نداریم      رسوای جهانیم و ازین باك نداریم  
 هر چند ره عشق درازست و خطرناك      اندیشه ازین راه خطرناك نداریم  
 تا ابر بلا بر سر ما چتر کشیدست      پروای سراپرده افلاك نداریم  
 بر ما خط دیوانگی ای شیخ رقم کن      ادراك تو اینست که ادراك نداریم  
 در عشق بتان عاشق پاکیم غمزالی      غیر از نظر باك و دل پاك نداریم  
 \*

مردم و یار ز کاشانه نیامد بیرون      جان بلب آمد و جانانه نیامد بیرون  
من بهویرانه غم مرده و طفلان هر سو      سنگ در دست، کدیوانه نیامد بیرون  
تیغ کین بسته بخونریز غزالی آمد      کس بدین شوق، یتیمانه نیامد بیرون

\*

مازمرگ خود نمی ترسیم، اما این بلاست      کرتماشای بتان محروم می باید شدن

\*

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو

مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

\*

عرق نشسته بگلبرگ سایه پرور او      کشیده باده و مظاهر شدت جوهر او

\*

ای صبا آن طرم را بر عارض زینش نه      آنچه بی رخصت ز جابر داشتی برجاش نه  
درره سرکشتگان عشق از سر کن قدم      هر که گامی از تو در پیشت، سردرپاش نه

\*

آزردم شدم، چند فرستم بتو قاشکد      شرمندم شدم، ز چند نویسم بتو نامه

\*

نه مجنون در بساط عاشقی نی کوهکن مانده

همه رفتند و اکنون ملک رسوایی بمن مانده

\*

مروت در بنی آدم نمانده      وفا و مهر در عالم نمانده  
مجو یاری، که ارباب وفارا      بنای دوستی محکم نمانده  
زاهد دل حدیثی بود در پیش      ولی در عهدا آنهم نمانده  
غزالی برگ عیش از دهر کم جوی      که سحرای جهان خرم نمانده

\*

هنوز غافل ای دل که گشته بی ز که دور اگر بوقت خود افتی زغم هلاکشوی<sup>۷</sup>  
 متقطعات

آزار جو عزیز بود ، لطف جوی خوار اینست طبع دهر ، دلت مضطرب چراست  
 مستلزم معات بود عمر و قیمتی است سرمایه حیات بود آب و کم بهاست

\*

مرد حق جز عدد نمی بیند در عدد جز احد نمی بینند  
 بدر مردم مگو اگر نیکی هر که نیکیست، بد نمی بینند

## مثنوی

دو آینه است صنع کبریا را که اندروی توان دیدن خدارا  
 یکی آمد جمال بی نظیران یکی دیگر دل پر نور پیران  
 مرا هست از جوانان سینه بی ریش همیخواهم ز پیران قسمت خویش

## رباعیات

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا  
 ور دل بحقت و ساکن می کنده می می نوش که عاقبت بخیرست ترا

\*

بحریت ضمیر من که گویا دارا است شغیت زبان من که جوهر دارد  
 صور قلم نفیخته محشر دارد مرغ ملکوتی ، سخنم پر دارد

\*

تا کی گویی که گوی اقبال که برد؟ تا کی گویی که ساغر عیش که خورد؟  
 اینها چه فسانه است؟ میباید رفت اینها چه حکایتست؟ میباید مرد

\*

در عشق نه جاه و نه حسب می باید نه علم و نه فضل و نه نسب می باید  
 این واقعه را کسی عجب می باید معشوق غیورست ، ادب می باید

۷- بعضی از معاصران ما لغزالی را از پایاگذاران سبک هنری شمرده اند، زهی

سلطان گوید که نقد گنجینه من      صوفی گوید که دلق پشمینه من  
عاشق گوید که داغ دیرینه من      من دانم و من که چیست در سینه من

## از مثنوی نقش بدیع

خاک دل آنروز که می بیختند      شبمی از عشق بر آن ریختند  
دل که بآن رشحه غم اندود شد      بود کبابی که نمکود شد  
بی اثر مهر چه آب و چه گل      بی نمک عشق چه سنگ و چه دل  
قلب سیه چند زنی بر محک      سنگ بود دل جو ندارد نمک  
دل گهر مرسله بندگیت      جاشنی عشق درو زندگیت  
هر که می عشق ازین جام خورد      زندگی یافت که هرگز نبرد  
آینه دوست دل روشنست      دل که همچون شیشه بود آهنت  
ناز کسی دل سبب قرب تست      گر شکند کار تو گردد درست  
آنکه نه جانش بغم عشق زیت      فقر و فنا را چه شناسد که چیست  
ذوق جنون از سر دیوانه پرس      لذت سوز از دل پروانه پرس  
کاسه چه داند که می ناب چیست      خاک سیه را چه خیر کآب چیست  
باد که وا میکند از غنچه بوست      در گرم غنچه چه داند چه بوست  
نالۀ بیدرد نباشد پند      چند دل و دل ، جو نی دردمند  
دل که ز عشق آفت سودا دروست      قطره خون نیست که دریا دروست  
به که نه معشوق بدین دل شوی      کش ببرد گریه جو غافل شوی  
نیست دل آندل که درو داغ نیست      لاله می داغ درین باغ نیست  
بر دل صدباره مگو گریه کن      دل که نه خونت برو گریه کن  
آتش و خونت گل باغ دل      تا نرود جان نرود داغ دل  
آتش دل گرچه شود کم بمرگ      داغ دل من نرود هم بمرگ  
آهن و سنگی که شراری دروست      بهتر از آندل که نه یاری دروست  
راه دل آنها که نشان داده اند      روی نکو دیده و جان داده اند

یا منگر سوی بتان تیز تیز  
 ای که بنظاره کنی دیده باز  
 آن مزه در سینه چو کاوش کند  
 جهره گل گرچه ترا دلکشت  
 نی غرض از عشق و ملامت خوشیت  
 غم، دل افروخته داند که چیت  
 روی بتان گرچه سراسر خوست  
 هر بت رعنا که جفاکش تر  
 لاله عذاری که نکو خوی نیست  
 در رخ بیفتنه جو گیو مبیح  
 سوزش و تلخیت غرض از شراب  
 ناله ز بیداد نکویان دویست  
 حسن چمدل بود که دادش نداد  
 در شکن زلف چه سودا که نیست  
 لاله رخان گرچه که داغ دلند  
 دامن از اندیشه باطل بکش  
 قدر دل آنانکه قوی یافتند  
 روی بتان آینه کبریاست  
 در پس این پرده گوهرنگار  
 هر که رخس از نظر ما ندید  
 عقل و خرد محرم او نیستند  
 چرخ درین سلسله پا درگلت

یا قدم دل بکش از رستخیز  
 سهل مبین در مزه های دراز  
 خون دل از دیده تراوش کند  
 بلبلر دلوخته را آشت  
 چاشنی عشق، ملامت کشیت  
 قدر ستم سوخته داند که چیت  
 کشته آنیم که عاشق کشت  
 میلر دل ما سوی او بیشتر  
 همچو گلی دان که درو بوی نیست  
 نافه بی مشک نیرزد به هیچ  
 ورنه بشیرینی ازو خوشتر آب  
 جور و جفا لازمه نیکویست  
 عشق چه تقوی که بیادش نداد  
 در خم ابرو چه بلاها که نیست  
 روشنی چشم و چراغ دلند  
 دست ز آلودگی دل بکش  
 از قدم پاکروی یافتند  
 دیدن آن دیده دل را ضیاست  
 هت یکی پردگی و پرده دار  
 هیچ از آن جهره زیبا ندید  
 لیک نمی بسی غم او نیستند  
 عقل درین میکند لا یعقلت

هفت فلک پرده يك رازر اوست

جنبش نه دایره از سازر اوست